



## سرمقاله

# صنم گریزیا

مجموعه شعر الهه صالحو



گریزیه الهه صالحو

سلام.  
میخواهم چند نفر را اجیر کنم  
که به من آورندت آخر...  
انگار با زبان خوش قرار  
نیست پیدا شوی، آخر هم  
امیدوارم یک سنگ قبر نشان  
بدهند بگویند خودش است  
و گرنه هیچ توجیهی برای  
اینهمه تاخیر قابل قبول نیست  
و حتی اگر زنده هم باشی  
آنقدر دیر آمدی که میخواهم  
سر به تنت نباشد.  
عشق گور به گور شده ام!  
یک ولنتاین که این حرف  
ها را ندارد، حیف آنهمه پول  
کندری که خوردم تا تو را به

بیاد آورم، ناگفته نماند که تو  
هم از فراموشی من سواستفاده  
نمودی و نسبت به معرفی خود  
به اینجانب مبادرتی نورزیدی،  
یعنی همه آن پول ها را اگر  
پس انداز کرده بودم ولنتاین  
امسال می توانستم خودم برای  
خودم یک خرس قرمز با  
ابعاد ۱۰ در ۲۴ سانت بخرم.  
در حکمت این روزگار مانده ام  
همان هایی هم که میگفتند، ما  
با شوهر بیگانه ایم حالا شدند  
شریک جرم و رفیق قافله،  
گویا دارند اصلا تدارک بچه  
دوم اینها را هم میبینند، آنوقت  
من با تو هنوز اندر خم یک

کوچه ایم.  
می دانی چیست!  
ولنتاین بهانه است، من فکر  
میکم زیر سر تو بلند شده است،  
البته طبق آخرین اخبار زیر  
سرت دسته مبل بوده، که همان  
دسته مبل هم در جایگاه خودش  
هووی خوبی میتواند باشد،  
احتمالا کم توقع است و کادو  
روز زن و ولنتاین نمی خواهد،  
اما به هر حال که امیدوارم  
روز خوش در زندگیتان ببینید،  
انگشت کوچیکه پایت به حق  
این ولنتاین عزیز بخورد به  
پایه مبلی که دسته اش زیر  
سرت است.  
باز خدارو شکر دانشگاه مجازی  
شد و گرنه باید یک عده را  
در حالی که با گاری دارند خرس  
۸۰ کیلویی را می کشند، می برند  
توی خوابگاه هم نگریست و  
گریست...  
میخواستم یک تکه از سر

حسادت و خشم و عصبانیت و  
تمام صفت های انسانی ای که  
می شد به من نسبت داد بروم  
بهبش بگویم، دختر ما تمام  
وسایلی که توی خوابگاه با آن  
زندگی می کنیم، دو تا پلاستیک  
بود که در دو دستمان گرفتیم،  
بردیم، آنوقت یک کادو ولنتاین  
را با گاری میکشی می بری  
انصافاً؟!  
دنیای غریبیست من خودم  
آنموقع ها با ترس و لرز از لای  
شمشادها و باغچه سینه خیز در  
محوطه تردد میکردم که چشم  
حراست ها را بگیرم و بشود آش  
نخورده و دهن سوخته...  
حالا نیمه گمشده خنگ فراری  
که زیر سرش هم بلند شده،  
ولنتاین را هم دارد می پیچاند را  
یکور دلم بگذارم با این شانس  
و سنگ هایی که مال پای لنگ  
است، چه کنم؟؟؟؟!!!!

## شناختنامه

نشریه ای که پیش رویتان است پنجمین شماره از گاهنامه فرهنگی طنز سانسوریا می باشد که در بهمن ماه ۱۳۹۹ منتشر شد.  
ما برای گرفتن مجوز خیلی تلاش کردیم و ماحصل این تلاشمون شماره مجوز ۹۹۱۸۵ شد.  
هر نشریه یک پدر داره، کسی که اعضای نشریه مثل بچه هایش هستند و آقای محمدامین ناصری فرد چنین شخصیتی رو اینجا دارند.  
تو هر گروهی یکی دو نفری هستند که هدایت بقیه رو به عهده می گیرند تا کارها طبق برنامه انجام بشه و گروه به هدفش برسه اینجا هم  
خانم فرناز پاکبین و آقای سید محمدجواد کیش بافان این مسئولیت رو برعهده دارند.  
البته زحمت اصلی نشریه، روی دوش خانم ها و آقایان: عطیه ابراهیم نیا- یگانه افکار- رضا اخوان- فاطمه بوجار- طاهره سادات بهره مند- فائزه  
تجویدی- یگانه تقی زاده- ریحانه چرخ- فرهاد خسرویان- موحده خوش طبخ- فرزانه زینلی- الهه صالحی- زینب طالب- مهدی عابدی پور-  
علی غفاری- علیرضا مردانی- فاطمه معماریان- حدیث میرزائی- علی میرزائی- مجید نجفی- علی نظامی- امیرعلی وطن دوست باجگیران- نیکتا  
هاشمی هست و بدون وجود اون ها سانسوریا معنا نمیده.  
اگر می بینید که متن ها و عکس ها اینقدر منظم و زیبا کنار هم قرار گرفتند بخاطر وجود آقای محمدمهدی سعدآبادی هست.  
اینکه از نسخه صوتی نشریه هم می توانید استفاده کنید حاصل زحمات آقای علیرضا مردانی است که البته خانم ها و آقایان نرگس ارمغان،  
فاطمه آشوری، فاطمه بوجار، ندا زارع، الهه صالحی مجید نجفی، محمدامین نوری کمکشان کردند.



## داستان باستان:



# سیندرلا



وجود داشت فرشته نمی توانست برای سیندرلا ماشین جور کند که سیندرلا برود؛ برای همین سیندرلا تصمیم گرفت مدتی که گذشت خودش اسنپ بگیرد و به مهمانی برود.

از آنطرف دیگر مهمانی هر چقدر بیشتر به آخر نزدیک می شد پسر تاجر بیشتر نگران می شد چون همه کسانی که آمده بودند قبلا یا با خودش دوست بودند یا با دوستانش و هیچ کدام از دخترهای آفتاب مهتاب ندیده که نیست پسر تاجر رو می دانستند به این مهمانی نیامده بودند که یک وقت پسرک آن ها را انتخاب نکند. در همین گیر و دار بود که سیندرلا وارد شد و چشم های پسر تاجر از خوشحالی درخشید و همان جا شماره سیندرلا را گرفت تا با او هماهنگ کند و فردا شب به خواستگاری او برود؛ او که از خوشحالی روی پای خودش بند نبود مهمانی هم پایان یافته اعلام کرد.

نامادری و دو دخترش که به شدت ناراحت و متعجب بودند در راه بازگشت به این فکر کردند که چه کاری انجام دهند تا این ازدواج سر نگیرد و آخر سر به این نتیجه رسیدند که فردا قبل ورود خواستگار سیندرلا را در انباری حبس کنند و دختر بزرگ تر لباس های سیندرلا را بپوشد تا جای سیندرلا با پسر تاجر ازدواج کند.

فردا صبح هم سیندرلا طبق معمول از خواب بیدار شده بود و صبحانه را آماده کرده بود. سپس به سراغ خواهرها و مادرش رفت تا آن ها را از خواب بیدار کند. اما با کمال تعجب دید که مادر ناتیش مرده و صورت خواهر بزرگترش هم فلج شده و خواهر کوچکترش هم کرونا گرفته پس بلافاصله به اورژانس زنگ زد تا بیاید و این سه نفر را به بیمارستان ببرد.

سیندرلا بعد از رفتن اورژانس یک نفسی از روی آسودگی کشید و با خیال راحت رفت نشست پای اینترنت تا تحقیق کند که چرا خانواده اش اینجوری شدند که مشاهده کرد این موارد علائم واکسن خارجی هست و آن کشور خوبه ظاهرا باز هم بدون هیچ گونه عمدی، اشتباه کرده.

با مرگ و مرضی این سه نفر سیندرلا و پسر تاجر بدون هیچ مزاحم و سرخری با هم ازدواج کردند و قصه ی ما هم به خوبی و بدون کرونا گرفتن سیندرلا به پایان رسید.

ندیدمش ازدواج کنم. پدرش که از ترس بیماری و مردن دو سال بود از خانه اش بیرون نرفته بود تا این را شنید از ترس در جا سگته کرد و همه اموالش به تک پسرش رسید. پسر هم خوشحال از این که بهانه مهمانی جور شده، چون آقازاده بود و زور و پولش زیاد برخلاف همه دستورات عمل های بهداشتی توانست یک مراسم ختم بزرگ بگیرد و همه دختران شهر هم دعوت کند.

وقتی این خبر به مریم خانم رسید خیلی خوشحال شد و با خودش



گفت:

حالا اون عجوزه به کنار ولی حداقل یکی از دخترای خودم رو که می تونم عروس کنم.

تا اینکه روز مهمانی رسید و مریم خانم به این بهانه که تو واکسن نامطمئن داخلی زدی کرونا می گیری و نمی توانی کلفتی ما رو کنی ولی ما واکسن باکلاس خارجی زدیم و هیچ کارمون نمیشه سیندرلا را با خودش نبرد.

سیندرلا هم هر چه گفت واکسن کشور خودمان از واکسن کسانی که سی ساله به اشتباه همه ی داروها را نمی گذارند بخیریم و سی ساله اینجا هستند تا امنیت ما را تامین کنند ولی هر سال اشتباهی کلی ادم رو میکشند مطمئن تره فایده نداشت.

از آنجایی که محدودیت تردد تا ساعت ۹

سالها پیش در کشوری کوچک دختر مهربان و زیبایی به نام سیندرلا با نامادری و دو دخترش زندگی می کرد. مادر او سالها پیش به خاطر تزریق خون آلوده وارداتی و ابتلا به hiv مرده بود. پدرش هم برای این که خیر دنیا و آخرت نصیبش شود بعد از چهلیم همسرش با همسایه شان مریم خانم ازدواج کرد. مریم خانم دو دختر داشت و شوهرش هم از حامیان خلق بوده که در یک عملیات مجاهدانه کشته شده. اما خود مرد هم چند ماه بعد که قصد داشت برای تجارت به کشور همسایه برود به دلیل شلیک موشک اشتباه به هواپیمایش شهید شد تا سیندرلا تنها بماند.

مریم خانم که بعد کشته شدن همسرش سیندرلا را خیلی تنها می دید به خدمتکار شخصی خودش و دو دخترش ساتین و ویانا، که اینقدر زیبا بودند و اسم های آشنا و با معنایی داشتند همه فکر می کردند پسرنند، تبدیل کرد.

سی سال گذشت و سیندرلا که همچنان حکم کلفت را داشت همیشه با این امید از خواب بیدار می شد که یک روزی او هم خوشبخت خواهد شد اما با اینکه او و خواهراش پیش از سی سالشان شده بود هیچکس حاضر نبود به خواستگاریشان بیاید. هر کسی هم که با وجود فشار مالی ناشی از بی کفایتی مسئولین حاضر بود پا جلو بگذارد با درخواست خانه و ماشین از سوی مریم خانم مواجه می شد و پایش را می گذاشت روی کولش و فرار می کرد. هر چقدر هم که این سه تا دختر می گفتند: ولمون کن بذار ازدواج کنیم که داریم پیر می شیم؛ این چیزها بعد ازدواج درست می شه فایده نداشت که نداشت.

تا این که پسر یکی از تاجر بزرگ شهر که از زندگی مجردی و هر روز با یکی بودن خسته شده بود، تصمیم گرفت که با یک دختر آفتاب مهتاب ندیده ازدواج کند. از آنجایی که تاجر داستان ما به حساست شهره بود از این پیشنهاد استقبال کرد و گفت: چه بهتر از این که تو دوره این بیماری داماد بشی تا نخواد به کسی شام بدیم.

که پسر جواب داد: زکی! من به جای عروسی مراسم انتخاب عروس دارم. همه دخترای شهر رو دعوت کردم تا با هر کدومشون که برام ناشناس تره و تا حالا

## بهشت، زیر پای

### کدام مادران؟! زینب طالب



لایحه ششمی ۴۸

کتابخانه سانور

بهشت، زیر پای کدام مادران؟

مادری و مادرانگی از زمان حوای بزرگوار وجود داشته مثلا حوای عزیز برای تربیت هایبیل و قاییل متد های تربیتی نخستین را امتحان کرد که البته چیز خوبی از آب در نیامد و ننگ برادر کشی بر پیشانی تاریخ ماند.

روش های تربیتی طی دوره های مختلف تفاوتی چشمگیر داشته است \*

تا ۵۰ سال پیش مادران قبل از به دنیا آوردن فرزندانشان در یک دوره فشرده کلاس پرتاپ با دمپایی شرکت میکردند تا بتوانند در جهت اصلاح و تربیت فرزندان اقدامات لازم را به عمل آورند اما اکنون دیگر اثری از دمپایی و اینگونه شیوه های تربیتی نیست بلکه با گفتن عزیزم برو تو اناقت به کار زشتت فکر کن ماجرا ختم به خیر میشود که البته باید خطاب به مادر های عزیز بگویم رفتن در اتاق آن هم با گوشی موبایلمان آرزویی بزرگ برای هر فرزندی ست پس اصلا نوعی تنبیه محسوب نمیشود در نتیجه به همان روش سنتی برگردید شاید نتایج بهتری حاصل شود و باشد که رستگار شویم \*

مادران دیروز غذاهایی میپختند که به قول پدرها با لب دهانتان بازی میکرد البته نباید این را نادیده گرفت دستپخت مادران امروزی نیز حرف ندارد پس بهتر است حرفی از آن نزنیم و اجازه ندهیم به آشپزخانه بروند تا با دستور های عجیب و غریب کانال های تلگرام ترکیبی صنعتی سنتی از پاستا و قورمه سبزی به خورد ما ندهند.

مادران گذشته بچه های خود را نصیحت می کردند که وقت زیادی در فضای مجازی صرف نکنند و مادران امروزی را باید از کانال مانیکور پدیکور خانم سیدی، ارزان سرای ۳۹ تومنی بیرون بیاوریم تا بتوانیم با آن ها حرف بزنیم.

همین شبکه های اجتماعی و کامنت های زیر پست عمه ها، خانواده ها را از یک دیگر دیس کانکت کرده است. در کل اگر بخواهیم جوابی به سوال بهشت زیر پای کدام مادران است بدهیم باید بگویم معلوم است همه آن ها چون مهم نیست که با دمپایی سیاه کیود میشدیم یا در اتاق تنبیه میشدیم مهم نیست که کلی از حجم اینترنت را صرف کلیپ های شهین جون و مهین جون میکنن مهم نیست که حتی زیر پست های دیکاپریو هم کامنت میگذارند

مهم این است که باز هم مادر هستند و وجودمان به وجودشان بستگی دارد \*



## دوست دارید

### در آینده چه کاره شوید؟ فردا پاک بین

فردا پاک بین



هوادفا ۴۶

کتابخانه سانور

من دوست دارم در آینده یک کاره ای بشوم، تا بتوانم مستقل باشم. چون آبجی سپیده ام همیشه می گوید: «دختر باید مستقل باشد.» خود آبجی سپیده ام کار می کند. او در یک لباس فروشی، فروشنده است و خیلی مستقل می باشد. البته کمی هم مستقل نمی باشد. آنجایی مستقل نمی باشد که به اندازه ی حقوقش از بابایم پول می گیرد تا بتواند خرج لباس ها و لوازم آرایشی که باید سرکار داشته باشد را در بیاورد. او در یک جای خوب دیگر هم مستقل نمی باشد، که من خیلی دوستش دارم. او دیگر لازم نیست مثل بقیه دو ساعت به این فکر کند که باید چه پوشد، چون هرروز صاحب مغازه اش به او می گوید با کدام لباس بیاشد و چگونه آرایش بکند تا ظاهری آراسته و روابط عمومی بالایی داشته باشد. چون این ظاهر و روابط عمومی خیلی چیزهای مهمی اند و هرروز آبجی سپیده ام برای بابایم از خوبی هایش می گوید، تا بابایم با او دعوا نکند که چرا فلان جور می گردد و چرا دخترعمویمان که فروشنده است، صاحبکارش نمی گوید فلان جور لباس بپوشد.

البته راستش را بخواهید من خودم خوشم نمی آید مثل آبجی سپیده ام فروشنده بشوم. خود آبجی سپیده ام هم خوشش نمی آید ولی خب به هر حال نباید از دوستان خودش و داداش حمیدم کمتر باشد. چون همانطور که می دانید ارزش آدم به پول و حقوقش است. هرچند الان هم حقوق آبجی سپیده ام از حقوق داداش حمیدم که فروشنده ی یک جای دیگر می باشد، کمتر است. اما به هر حال این را فقط ما می دانیم که خانواده اش می باشیم و دوستانش نمی دانند.

آبجی سپیده ام حق دارد از دوستانش بترسد چون آنها خیلی خفن می باشند. هرکدامشان یک کاری دارند. بعضی هایشان از داداش حمیدم هم بیشتر پول در می آورند. و فقط یکی شان بیکار می باشد. چون به قول آبجی سپیده ام مغز خر خورده است و بچه دار شده است. تا قبل از این من فکر می کردم بچه ها را لک لک ها می آورند. حالا البته این ها را جلوی دوست آبجی سپیده ام که بگویند همه اش را رد می کند. یک بار

که برای آبجی سپیده ام خواستگار آمده بود و زنگ زده بود باین دوستش مشورت کند، من خودم اتفاقی جلوی در اتاق نشسته بودم و چون صدای گوشی زیاد بود شنیدم این دوستش گفت که بیکار نیست و نویسنده است و بعضی وقت ها که صلاح بداند، سفارش گلدوزی و نقاشی می گیرد و قبل از بچه دار شدن معلم زبان بوده است که این یکی را فعلا کنار گذاشته و ترجیح می دهد بچه اش را بزرگ کند و لذت مادری را داشته باشد. آبجی سپیده ام هم گفت: «این چرت و پرت هارا قبلا گفته ای و من هم بهت گفته ام که پوشک بچه عوض کردن لذتی ندارد و نویسندگی شاید کمی شغل باشد و نقاشی هم چون به هر حال باب راس مرد بود و نقاشی می کرد، اما چون که هیچ مردی گلدوزی نمی کند، پس نمی تواند بپذیرد که گلدوزی شغل است. چون حتی فمینیست ها هم که مدافع حقوق زنان اند، می گویند زن وقتی ارزش دارد که مثل مردها بشود.»

اما دوست آبجی سپیده ام به او گفت: «فمینیست ها دیگر آن فمینیست های سابق نیستند و نظرشان عوض شده و وقتی قطع کردم برایت چنتا عکس می فرستم از وزیر مزیر های خارجی که با بچه ی چندمشان رفته اند مجلس و این ها. و بهتر است عشق در نگاهت

باشد، نه در پوشکی که به آن می نگری. به این خواستگارت هم فکر کن.» اما آبجی سپیده ام گفت، ترجیح می دهد فروشنده و مستقل بماند و تلفن را قطع کرد. بعدش هم یک آهنگ عاشقانه ی غمگین گذاشت و هی زدش از اول و مخ مارا خورد و گریه کرد. من هم که رفتم بگویم صدای آن گوشی چی چی شده را کم کند، دیدم دارد عکس نی نی نگاه می کند.

نتیجه گیری: من نمی دانم قرار است در آینده چکاره بشوم. فقط می دانم باید یک کاره ای بشوم و آن کاره فروشنندگی مغازه ی آبجی سپیده اینها نمی باشد.

این بود انشای من



# حکایت کلاس‌های مبارزی (بلاسه اعضای بدن)

میدان نبدی

از نشر آریان و عرفان تطبیقی ۹۸



www.arianandafkan.com

چند لحظه بیشتر به آغاز کلاس درس نمانده. چشم و گوش، زبان و مغز و قلب، انگشتان ازین سو و کیبرد، نرم افزار ادوب کانکت از سوی دیگر در حال آماده شدن هستند.

گفتگوی زیر، برگرفته از گروه چت «زبان موجودات» است:

🧠: یک دو سه... یک دو سه... صدا میرسه؟

👂: بله صدات اومد... چخبره؟

🧠: باید طرف رو آماده کنیم الان کلاسه...

👂: به من الهام شده که امتحانم داره

👁️: چرا همش به تو الهام میشه؟

👂: نه پس میخوای به تو الهام بشه با اون چشم چرونیست

👄: اوی اوی اوی... تو خودت شریک جرمی بقول باباطاهر: ز دست دیده و دل هر دو فریاد... بله آقا

🧠: بس کنید... عصبها، پیام رو منتقل کنید به انگشتان برای عملیات حضور در کلاس...

🧠: انگشتا مشغولند! چند دقیقه باید صبر کنیم.

👂: شلوغ نکن بابا دارم میرم؛ باز با این کلیدای خشک و خشن کیبرد باید همنشین بشم...

👁️: آخ گل گفتی! منم که باید با این صفحه مانیتور چشم تو چشم بشم. اعصابم بهم میریزه بس که نور میزنه

👂: شلوغ نکنین بینم استادش چی میگه... اوه اوه میگه امتحانه!

👁️: اووو... چه شود پس این جلسه باید

اسنایپر بشم! حالا هدف کیه؟

👄: سلسله

مراتبو رعایت کن... میبینی، به من میگی منم منتقل

میکنم به مغز اونم فرمان میده به انگشتا که بنویسن

👂: چه آلوده اید! دزدی به همین راحتی؟

👂: متأسفم ما همه تلاشونو کردیم!

👄: چه ربطی داشت به حرف قلب؟

👂: ربطی نداشت فقط از بچگی آرزو داشتم

مثل این دکترا و پزشکا این جمله رو بگم خیلی کلاس داره

👂: شلوغ نکنین بینم چخبره... انگشت از کیبرد گزارش بده

👂: گزارش حمله رد کردن... دیوونن هر

موقع بهشون ضربه میزنیم میگن حمله شده... به cpu - hard همه جا پیام میدن که ارتباط رو قطع کنند

👄: چشم به چی خیره شده؟!

👂: داره مخ میزنه!

🧠: خجالت بکش مگه از خودت ناموس نداری؟

👂: بابا من چیکار دارم داره با مخ اون یکی ارتباط میگیره

👄: بگو اون خنجر بابا طاهر رو بیارن تو

همه جای این چشم فرو کنند که همونو آلوده کرد

👂: از خودت مایه بزار!

👁️: چقدر حرف میزنین بابا!

من تمرکز کردم برای مکان مناسب جهت امتحان بشکنه این انگشتا که نمک نداره

👂: خودت بشکنی! از کیسه خلیفه میبخشی؟

👄: البته لازم به ذکره که اون قلب و دله که میشکنه اونم به هنر من بستگی داره

👂: منم شکستم...

🧠: بشکن بشکنه

👂: بشکن

🧠: من نمیشکنم

👂: بشکن

👂: آقا!!!

👄: چخبره آقا!!! خجالت بکشید...

👂: خفه شید همگی... دارم صدای استاد رو میشنوم... اوخ اوخ داره سوال میگه اسم بدن ما رو خونند

👁️: چشمای کورتو باز کن زبون! من قرمز شدم بس که تو این صفحه مانیتور زل زدم به صفحه خشک بی آب و علف آدوب نگاه کردم تو قدرتتو از دست دادی؟ داره میگه...

👄: آخ آخ خودشه خونند! بچه ها همه

بزنین به چاک!

🧠: وایسین بینم... من الان هنگ کردم شما گفتین امتحانه الان من تنها شدم... وایسین! وا... وایسینن

انگشت در حالی که سرعت مماسش با کیبرد را کم می کند آخرین صحبتش را می کند: کارت تمومه مغزخان... الانه که سرویس بشی و بیوکی...



روش‌هایی برای سلاطین می‌شناس:

# همه‌ی راه‌ها به

# ترکیه ختم می‌شوند

ریدانه پرنی نصرت آکای



فقه و مباحث حقوقی ۴۹

## شعرخوانی

لاریت میرزایی

## روز شیرمه‌مالی



بغرافیا ۴۸

من چطوری سر کنم این ماه را تا آخرش  
وای آمد روز زن سخت شد برایم باورش

فکر کردم چی دهم با جیب خالی کادو من؟  
بوسه ای؟ لبخند نازی؟ تا کنم او را خوشتر

با جناقم داده ماشین به همسر جان خود  
همسرم انگار عقب افتاده از تک خواهرش

دست خالی می‌روم امروز پیش همسرم  
با زبانی چرب امشب می‌نشینم در برش

«دوستت دارم» بگویم، مشککش حل میشود  
عشق را چون شیرمه‌مالی می‌مالم به اطراف سرش

روز زن چون تک گلی زیباست در افکار ما  
حیف دولت با گرانی کرده آن را پسر پرش

- ۱- وارد سایت های شرط بندی بشین و بگین: «اومدم آب بخورم.»
- ۲- با تلفن همراهتون، برین خونه همسایه، در بزنین. بگین: «بخشید وسط کازینو، اینترنت تموم شد. میشه از وای فای شما استفاده کنم؟»
- ۳- برای سایت های شرط بندی، مشتری جمع کنین.
- ۴- یک نامه به آقای آذری جهرمی نوشته و از قطع شدن اینترنت، وسط کازینو، گلایه کنین.
- ۵- از دیگران، برای پیروزی در سایت های شرط بندی، التماس دعا بگیرید.
- ۶- پیش متعصب ترین استادتون برین و بهش بگین: «من شنیدم شما قمارباز قهاری هستین، میشه به من هم در این زمینه کمک کنین.»
- ۷- از پلیس فتا بخواین که بهترین سایت شرط بندی برای بازی رو، به شما معرفی کنه.
- ۸- در سایت های شرط بندی، عمداً ببازین که دیگر هم وطنانتون پیروز و خوشحال بشن

- و شما هم با این کارتون، اجر الهی ببرین.
- ۹- برای پیروزی تان در سایت شرط بندی، به همه اهل محل شیرینی بدین.
- ۱۰- اگر به هر دلیلی سایت دبه کرد و پول شما رو نداد؛ همچون بزرگان این مرز و بوم آگهی چاپ کرده و شرخر استخدام کنین.
- ۱۱- مهربون باشین و تجربیاتتون در فنون قمار رو با دیگران هم در میون بزارین.
- ۱۲- ماشیتونو بفروشین و با همه پولش رب گوجه فرنگی بخرین تا در همون قرعه کشی یک ماشین برنده شین.
- ۱۳- تبلیغات رو از بچه هاتون دریغ نکنین. این تبلیغ ها با تکرار شدن هاشون هر پنج دقیقه، به بچه هاتون یاد میدن چطور به دوستشون سلام و خودشونو معرفی کنن.
- ۱۴- در نهایت؛ با اینکه در این سایت های شرط بندی همیشه میبازین ولی اشک هاتون رو پاک کنین و این باخت ها رو پلی برای پیروزی بدونین و هر روز، بیشتر از قبل، برای موفقیتتون تلاش کنین.



هنرمندی بهارنوش بزرگه ای ۲۸

الهه صادقی

کتابخانه مرکزی انزلی

## نیمه گذشته

## نامه ای به.....

بنابراین قطعا نیمه ات، یک چهارم می‌شود! شاید یک ۴۰ کیلویی قابلیت های یک دختر ۸۰ کیلویی نداشته باشد ولی یک ۸۰ کیلویی ای که روزگار او را ۴۰ کیلو کند قطعاً می‌تواند به سنت پیشین مثل یک ۸۰ کیلویی زندگی کند، پس نگران نقض بند های اول تا سوم نباش. اصلاً برایشان تعهد کتبی می‌دهم که جرات کنی پیدا شوی فقط.

۵- از گفتن این بند به دلیل شئون اخلاقی قاصر م، دیگر خودت عوض تقلب کردن بیامن را بگیر و دو واحد از مزایای همسر ۸۰ کیلویی در زندگی واقعی با مصداق عینی پاس کن و پی ببر، اینگونه که همه خواص را برایت نگویم شاید در انگیزه شما برای فهمیدن موضوع تاثیر گذار باشد!

نیمه گمشده ات الهه.

دو کف دست دل می‌شوی! به هر حال برای خون‌رسانی به این حجم انسان یه کف دست دل کفاف نمی‌دهد.

۲- دوم اینکه احتمال دلگرفتگی در شما به امراض نادر تبدیل می‌شود، چون درون قلب شما یک دختر ۸۰ کیلویی وجود دارد که عمراً بگذارد قلبت بگیرد و خون از شوق وجود این بانو در قلب شما با سرعت غزال تیز پا در رگ‌ها می‌دود.

۳- یک فرد بسیار مهربان تا ابد در زندگی شما خواهد بود، بالاخره بیخودی که ۸۰ کیلو نیست، اینهمه مهربانی باید یک جا، جا شود یا چی؟! ۴- در ضمن دل‌بندم زیاد نگران مخارج پس از ازدواج و خورد و خوراکمان نباش! به هر حال در جریان هستم که نمی‌شود خیلی روی ناهار و شام حساب باز کرد و باید به یک لقمه نان و پیاز سر کرد،

نیمه گمشده ام، سلام.

امیدوارم حالت خوب باشد، امروز این نامه را می‌خواهم با یک پرسش شروع کنم.

\*مزایای ازدواج با یک دختر ۸۰ کیلویی را با رسم شکل توضیح بده. (۲۰نمره)

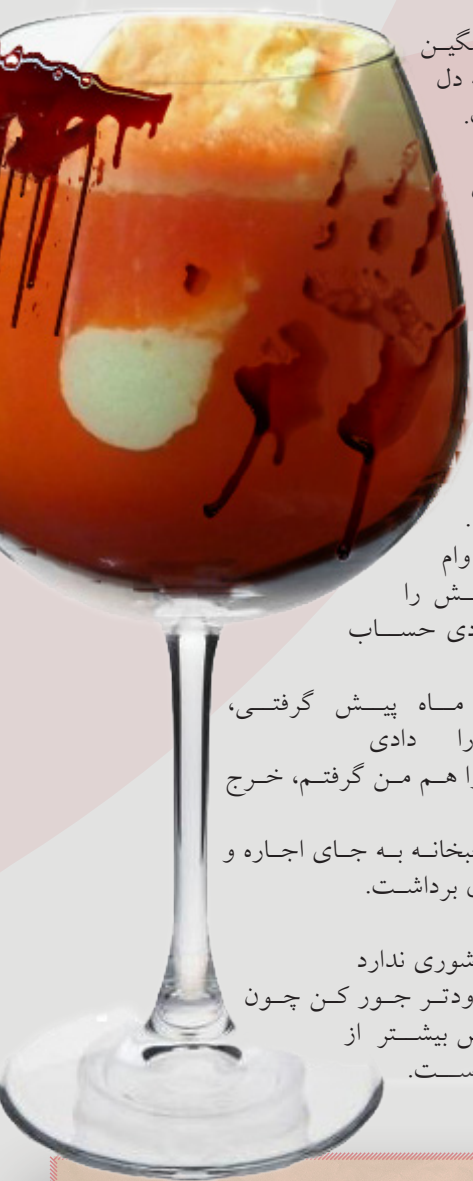
از آنجایی که تو گم هستی و نمی‌توانی به سوال من پاسخ دهی من خودم توضیح می‌دهم، شاید بالاخره تو هم از شوق امتحان کردن توضیحات و تبلیغات من پیدا شدی!!!

خب با احتساب کمبود جا از کشیدن شکل صرف نظر می‌کنم، و گرنه باید ه‌صفحه‌نشریه فقط به رسم سوال من اختصاص یابد.

برویم سر اصل پاسخ؛

۱- اول اینکه شما به جای یه کف دست دل، صاحب

# هویج بستنی خوشمزه من!



اما جانکم اندوهگین  
نباش من به دل  
نخواهم گرفت.  
بلند جذاب من!  
میروی زندان  
دمپایی هم  
با خودت  
ببر شنیدم  
که جنس  
دمپایی‌های  
آنجا خوب  
نیست  
زود پاره  
می شو ند  
راستی روی وام  
ازدواج که پولش را  
رهن خانه دادی حساب  
نکنیا!  
نصفش را ۶ ماه پیش گرفتی،  
بدهی‌هایت را دادی  
یک مقداریش را هم من گرفتم، خرج  
خانه کردم.  
بقیه را هم صاحبخانه به جای اجاره و  
قبض آب و برق برداشت.  
و دیگر آنکه  
نمک در نمکدان شوری ندارد  
سکه‌ها را هم زودتر جور کن چون  
هر روز قیمتش بیشتر از  
دیروز است.  
قربان تو

[ نه تنها من بلکه همگان می‌دانند که چشم  
مست کنایه است و شما از مصرف هرگونه مواد  
دگرگون‌کننده حال میرا هستید. ]  
در تمام این چند ماه دعا می‌کردم تا قیمت‌ها  
پایین بیاید اما گویی دعای چون منی سازگار  
نیست، گره‌گشایی به وردی از سوی مسئولین نیاز  
دارد.  
پشمک هندوانه‌ای من!  
اگر آن پراید را ۳ ماه پیش نفروخته بودی، اکنون  
با فروش آن می‌توانستیم شاهانه زندگی کنیم...  
اما افسوس!!!  
امروز تصمیم طاقت فرسایی گرفتم.  
جدالی سخت درگرفت مابین خودم و خر درونم  
که هنوز تو را دوست داشت.  
اما اینبار هم خر درونم پیروز شد.  
تصمیم گرفتم که مهریه‌ام را اجرا بگذارم تا  
سرمایه‌ای فراهم آید برای آینده‌مان، مخصوصا  
اینکه قیمت سکه هم سر به فلک نهاده.  
عزیزم من مطمئنم با ۱۳۷۰ سکه‌ی مهریه‌ام خواهیم  
توانست دوباره زندگی‌مان را از نو بسازیم.  
می‌دانم که اکنون اشک شوق در چشمانت  
حلقه زده و عرق شرم برجیمنت نشسته از اندیشه  
نادرستی که در مورد من کردی  
در آغاز گفتم که عین پاندا در اشتباهی

سلام  
می‌دانم که اکنون از دیدن اون  
درخواست خیلی عصبانی شدی اما این دلیل  
نمیشه که کاغذ رو توی استکان جای شیرین  
فرو کنی.  
شاید الان تصور کنی که من خیلی دختر پول  
دوستی هستم اما در پایان خواهی فهمید که عین  
پاندا در اشتباهی.  
مدتی هست که می‌بینم به غیر از پول‌هایی که  
برای خرید لباس به من می‌دهی بقیه پول‌های  
نداشته‌ات را حرام می‌کنی.  
می‌بینم که بیکاری و سرمایه‌ای برای ایجاد  
اشتغال نداری. مدرک دانشگاهی‌ت را هم که  
گذاشتیم در کوزه و کوزه ترک خورد.  
برایم رنج آور است که حتی «فلافل یانگوم» سر  
کوچه هم تو را به شاگردی نپذیرفت. هرچند  
آنها لیاقت تو را ندارند. قدر استعداد و هوش تو  
را نمی‌دانند. حالا بگذریم که فلافل را با لوبیای  
قرمز درست نمی‌کنند جانم!  
این حجم از باد هوایی که هر روز می‌خوریم  
سخت مرا می‌آزارد.  
تمام دلارهای ۳۰ تومنی نداشته‌ام به فدای چشم  
مست!



دانشگاه علوم زندگی کاشان ۹۷

مهر ۹۹) و شما هم طبیعتا دانشجویید  
و بدون درآمد.  
پس بهانه‌ی «میدونین من توی محیط دانشگاه  
مقداری معذبم و اگر مایل هستین برای ادامه بحث  
بنده شما رو دعوت میکنم تا توی یه کافیشاپی  
چیزی باهم صحبت کنیم» حداقل ۷۰ هزار تومان  
برایتان آب میخورد.

## اسنپ چت

خب شاید بگویید «من قید عاشق شدن در فضای  
حقیقی دانشگاهو زدم ولی گروه‌های درسی که  
هست و از روی پروفایل عاشق میشیم...»  
باید بگم فکر کردید که زرنگید؟؟ خیر.  
هیولای اغواگری وجود دارد به نام اسنپ چت  
که بنده خودم این اپلیکیشن را برای تحقیق نصب  
کردم. اولین فیلتری که روی صورت خودم نهان  
شیدا (کراش) زدم و عاشق خودم شدم در اولین  
نگاه...  
پس لطفا اعتماد نکنید.  
این‌ها دلایل اندکی بود که بدانید عاشق شدن در  
دانشگاه برای پسرها واقعا سخت است. انشالله در  
شماره بعد به موانعی که برای دخترها وجود دارد  
مبپردازیم. ولی شمایی که دانشگاه فردوسی درس  
میخوانید و این مطلب را تا اینجا خواندید مسلما  
آدم با اراده‌ای هستید و ظاهرا مصمم هستید در این  
راه.  
موفق باشید بچه‌ها!!!

# هزارتوی عاشقی در دانشگاه

علیرضا مردانی

هنرمند برق ۹۷



کتابخانه دانشگاه کاشان

بگیری اول غذای سلف بخور بعد تصمیم بگیر؛ مسلما  
معقول تر فکر میکنی.»  
اگر خواستید عاشق شوید حتما از سلف دوری کنید  
که افزودنی‌های داخل غذا همانند یک سیم چین  
سیم عواطف و کشش شما رو قطع میکنه.  
**آپیشرفت علم:**  
یکی از معمول‌ترین راه‌های عاشق شدن که داخل  
فیلم‌ها دیدیم برخورد دختر و پسر به هم، ریختن  
جزوه‌های دختر خانوم، کمک پسر برای جمع  
کردن جزوه‌ها و بالاخره عشق در یک نگاه است.  
ولی باید خدمتون عرض کنم که این‌ها همش  
جلوه‌های سینمایی است؛ الان تمام جزوه‌ها پی  
دی اف است و اگر تنه بزنی لب تاپ ایشون می  
افتد و عشق که هیچ کلا باید قید تحصیل و کلیه  
تان را بزنی.

## گفتاورم:

دوستان لازمه یادآوری کنم ارزان‌ترین منوی  
کافیشاپها حداقل ۳۵ هزار تومن است (امروز پونزده

در برخی از افسانه‌ها آمده است که در دوردست  
ها افراد درون دانشگاه به عشق خودشان میرسند و  
گاهی اوقات برخی با همین هدف وارد دانشگاه  
میشوند...

در این متن قصد داریم برخی از موانع که باعث  
میشود یک دانشجوی نو ورود پسر نتواند عاشق  
شود را با هم بررسی کنیم.

## امپروویسی کروفتا:

طبیعتا نقش کنسل شدن اکثر کلاسهای حضوری  
رو نمیتوانیم نا دیده بگیریم ولی ممکنه شما  
بگویید «من دوازده ساله درس خوندم که بیام  
دانشگاه، کرونا که هیچ، دنیا هم نابود شه من باید  
نیمه گمشدمو پیدا کنم (!) و البته هر از گاهی هم  
حضوری برگزار میشه»  
خب به سراغ موانع بعدی می‌رویم...

## آخوندی سالک:

یک مثل نا نوشته بین دانشجویهای پسر هست  
که میگوید «هر وقت خواستی تصمیم احساسی



# روز عشق و

# تعالیم فرهنگی!

یگانه تقی زاده

پانزده شهریور ۹۷

تا کی می‌خواهید توجیه کنید؟ مخصوصا که پدر و مادرهایتان همگی اینستاگرام دارند و دیگر نمی‌شود مثل گذشته پیچاندشان.

پیشنهاد عملی

اما اگر این شود، از آنجایی که تاریخش به بهار منتقل شده و تم هم آبی است و مناسب جدیدی است و حالا کسی



نمی‌فهمد، کس بهتان شک نمی‌کند و خیلی شیک و مجلسی و با اعتماد به نفس تمام، می‌توانید کادوهایتان را حتی در صحن علنی خانه به نمایش بگذارید و کتتان هم نگزد.

خلاصه، از من همین پیشنهاد دادن‌ها برمی‌آید و خدا را شکر خیالم پیش و جدانم راحت است که دینم را به مبارزه با تهاجم فرهنگی ادا کرده‌ام. دیگر این شما و این هم مدیریت بحران ولتاین امسال که چطور می‌خواهید بگذرانید. البته از من به شما نصیحت، زرننگ باشید و کم کم از اوایل دی ماه سر ناسازگاری را بگذارید که تا اواخر بهمن و رسیدن ولتاین و سپندارمزگان یا هر وقت که می‌خواهید هزینه کنید، کلک طرف‌کننده شده باشد. دیگر به هر حال وضعیت اقتصادی بر وضعیت روابط احساسی هم تاثیر می‌گذارد و باید تمام جوانب را سنجید. اگر به توصیه‌هایم عمل کردید و نتیجه گرفتید، پورسانت بنده فراموش نشود.

عشق‌تان پایدار و این حرف‌ها خلاصه.

اولا که تم روز ولتاین قرمز است. به نظر من بهتر است تم سپندارمزگان آبی باشد. چون احتمالا مخالف قرمز همین آبی باشد و خیلی هم قشنگ است. قبول دارم که خرس‌های آبی و گل‌های آبی و شکلات‌های آبی همگی در کنار هم می‌توانند کمی رعب‌انگیز باشند اما بهتر است به فکر احیای سنت‌های ملی خودمان باشیم تا این حرف‌ها.

اسم خرس و گل و شکلات آوردم. طبق مطالعات من این‌ها اصلی‌ترین کادوهای ولتاین را تشکیل می‌دهند. لعنتی‌ها چه چیزهایی هم انتخاب کرده‌اند. به نظرم بهتر است به این مثلث جذاب کاری نداشته باشیم و فقط همان رنگشان را عوض کنیم و آبی تهیه کنیم. حالا نهایتا به جای خرس، سگ و گربه بخرید.

می‌رسیم به بحث بعدی که تاریخ روز سپندارمزگان است. البته تاریخش ظاهرا مشخص بوده و ۵ اسفندماه است؛ اما من فکر می‌کنم بهتر است در بهار و ترجیحا اردیبهشت این روز را جشن بگیریم. چون هوا خیلی خوب و رمانتیک است. واقعا نمی‌فهمم روز به این قشنگی چرا باید در چله زمستان باشد و آدم‌ها در حالی که در سرمای هوا در حال منجمد شدن هستند، عشقشان را به یکدیگر ابراز کنند. فقط مشکل همان «سپند» اول اسمش است که می‌توانیم از اسم «بهارمزگان» استفاده کنیم. این گونه تلفظش هم راحت‌تر می‌شود.

راستی، یک دلیل منطقی دیگر برای جایگزین کردن ولتاین با سپندارمزگان به ذهنم رسید. بیایید با هم صادق باشیم. دغدغه اغلب دوستانی که به شدت پایبند به گرامیداشت روز ولتاین هستند، این است که حالا چطور کادوهایم را به خانه ببرم. طوری که پدر و مادرم نفهمند و گیر ندهند. بی‌رودربایستی به زودی لو خواهید رفت و چنان کتکی نوش جان کنید تا دل من خنک شود که چرا پیشنهادم را نپذیرفتید.

روزی روزگاری، کشیشی بود که خیلی به امر خیر علاقه داشت و به زوج‌های مسیحی کمک می‌کرد ازدواج کنند. متاسفانه ازدواجی بودنش کار دستش داد و توسط امپراتور رم گردنش زده شد. از آن موقع به بعد زوج‌های مسیحی قدر واسطه‌های امر خیر را بیشتر دانستند و او را فراموش نکردند و یاد «سنت ولتاین» را گرامی داشتند و از این جلف بازی‌ها.

جالب بود نه؟ دیدید هیچ ربطی به ایران نداشت؟ حالا باز بروید هر سال پول‌هایتان را در چاه بریزید و میلیون‌ها خرج کنید تا در شبکه‌های مجازی به میلیون‌ها نفر یادآوری کنید چقدر همدیگر را دوست دارید. اگرچه که عمر روابط این دوره و زمانه به قدری کوتاه شده است که کم کم داریم به «هدیه رو و نکرده پس فرستاد» می‌رسیم.

اساسا ما نباید مناسبت‌های غربی را گرامی بداریم و برای این کارها هزینه کنیم. بهترین راه، پیدا کردن جایگزین مناسب است. از این رو جشن «سپندارمزگان» اختراع شده که بنده به شخصه هنوز نمی‌توانم تلفظش کنم. ولی مهم خودکفایی است و اصلا همین است که هست. از آنجایی آداب و رسوم خاصی برای آن طراحی نشده، من قصد دارم با بیان ویژگی‌ها و آیین برگزاری ولتاین، جایگزین‌های پیشنهادی خودم را مطرح کنم.







S



اخبار و اعلان های خانه نشریات

آرشیو کامل نشریات دانشجویی



نحوه دریافت حمایت مالی



نحوه درخواست مجوز نشریه



• نحوه شرکت در جشنواره نشریات



نحوه ثبت آرشیو نشریه



اسناد و آئین نامه ها • دستورالعمل نشریات دانشگاهی



اطلاعات کامل در خصوص کمیته ناظر بر نشریات



لیست نشریات فعال

در سایت سند • [sanad.um.ac.ir](http://sanad.um.ac.ir)

